

## خودپسندی و غرور

«تفاوت میان خودپسندی و غرور در این است که غرور، اعتقادِ راسخ به ارزش فوق العادهٔ خویش در زمینه ای خاص است، اما خودپسندی، خواستِ ایجادِ چنین اعتقادی در دیگران است... بنابراین، غرور از درون انسان نشأت می گیرد و و در نتیجه، قدردانی مستقیم از خویشتن است، اما خودپسندی کوششی است برای جلب قدردانی از بیرون، یعنی دست یابی غیر مستقیم به قدردانی است... غرور در اعتقاد ریشه دارد و مانند همهٔ انواع شناخت، تحت انقیاد ما نیست. وحشتناک ترین دشمن آن، به عبارت دیگر، بزرگ ترین مانع آن، خودپسندی است که خواستار تحسین و تمجید از جانب دیگران است تا احترام خویش را بر این شالوده بنا کند؛ حال آنکه اساس غرور، اعتقادی به خویشتن است که از پیش وجود دارد». فقرات فوق، متعلق به فصل چهارم «در باب حکمت زندگی»، نوشته آرتور شوپنهاور، ترجمهٔ محمد مبشری است. پیشتر آورده بودم که دو ماهی است در کار تدریس «فلسفهٔ شوپنهاور» با محوریت این اثر درخشان هستم؛ تجربه ای روح نواز و فرحبخش.

اخیراً به لطف دوستی، کتاب «فلسفهٔ شوپنهاور»، نوشتهٔ برایان مگی، ترجمه رضا ولی یاری به دستم رسید. فصولی از نسخهٔ انگلیسی این اثر را قبلاً خوانده بودم، هفتهٔ گذشته مجالی یافتم و فصولی از ترجمهٔ کتاب به زبان فارسی، از جمله فصل پانزدهم را که متضمن ربط و نسبت میان فلسفهٔ شوپنهاور و آیین بودیسم است، در مطالعه گرفتم و لذت بردم. فقراتی از فصول دوم تا چهارم «در باب حکمت زندگی» که سویه های خودشناسانه دارد، قرابت غربی با آموزه های بودیستی، همچنین سخنان حکمی خود کاوانهٔ عرفای ایرانی نظیر مولوی دارد. هنگام خواندن این فصول، به تفاریق ابیاتی از «مثنوی» و «دیوان شمس» مولانا در ذهنم تداعی شد و سر برآورد؛ آنها را در «هجوم خالی اطراف» با خود زمزمه کردم و اوقاتی مشحون از سبکی را تجربه کردم:

کار خود کن کار بیگانه مکن  
دیگران را تو ز خود نشناخته  
در غم و اندیشه مانی تا به حلق  
صدر خویشی فرش خویشی بام خویش

در زمین مردمان خانه مکن  
ای تو در بیگار خود را باختنه  
یک زمان تنها بمانی تو ز خلقت  
مرغ خویشی صید خویشی دام خویش

و:

خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویش  
عارفان لیلی خویش و دم به دم معنون خویش  
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

عارفان را نیست شمع و شاهد از بیرون خویش  
هر کسی اندر جهان معنون لیلی شدنند  
ساعتی میزان آنی ساعتی موزون ایمن

تماشا مرو! نک تماشاتویسی  
چه اینجا روی و چه آنجا روی  
تو درمان غمها زیرون مجو  
اگر تا قیامت بگویم ز تو

جهان و نهان و هویدا تویسی  
که مقصود از اینجا و آنجا تویی  
که پازهر و درمان غمها تویی  
به پایان نیاید سر و پا تویسی